

عاشق ناکام

میرحیدر معروف به معنائی متخلص به رفیعی از مردم کاشان در ساختن ماده تاریخ و معما دستی بلند و حضورذهنی عجیب داشت. مجموعه‌یی از او دیدم که کلماتی را با معادل عددی آنها ترتیب نموده بود مانند عقرب که مساوی با کاشان است و قلمزن معادل با اصفهان. خواب برابر با راحت و مست نظیر شر و نظائر آنها.

او که شاعر خوبی هم بود مانند اکثر شاعران روزگار صفوی بهندوستان رفت و مشمول عنایت شاهان و رجال آن سرزمین گردید. پسر چهارساله اش محمد هاشم نیز با وی بود که در دهلی تحصیل کرده و زبان بشاعری گشود. محمد هاشم که سنجر تخلص میکرد سیمائی دلنشین و بیانی نمکین داشت.

راجه بهوپال بشاعری و زبان آوری او علاقه پیدا کرد و میرسنجر از حاشیه نشینان محفل او گردید. طولی نکشید که نرگس دختر زیبای راجه نیز دلپاخته و مجذوب جمال و کمال او شد و در خفا باب معاشرت را گشود.

در اینوقت عمر میرحیدر به هفتاد رسیده بود و نگرانی از رابطه پسرش با دختر راجه نیز او را واداشت که از جهات نگر اجازة بازگشت به میهن را استدعا کند اما میرسنجر که اعتمادی بمشق بی آرایش نرگس داشت و خود نیز قادر بترك او نبود در پاسخ پدر گفت:

رمیده‌ام ز وطن آنچنانکه پنداری
میانه قفس و دام آشیان دارم

میرحیدر باردیگر به اندرز و تضرع پرداخت و در حین صحبت گفت: پسر جان عمر من آفتاب لب بام است سنجر سخن ویرا بریده در پاسخ گفت: پدر نگران مباش که آن آفتاب بر لب بام میخکوب شده است.

میرحیدر دیگر چاره‌ای جز مراجعت به میهن نداشت ناگزیر پسر را وداع گفت و روی برآه نهاد.

شبی سنجر و نرگس بر ساحل دریاچه‌ای که معبدی را احاطه میکرد وعده ملاقات داشتند. در آن شب نرگس باو گفت: اکنون بالغ بريك سال از نخستین دیدار پنهانی ما میگذرد و من بخطای خود پی می‌برم؛ ما پیوسته در آسمان خیال پرواز کرده و بحقیقت توجه نداشته‌ایم. من دختری بودم عزیز دردانه و پدرم هر گونه خواهش بلکه هوسهای کود کانه مرا با روی گشاده و علاقه فوق‌العاده استقبال میکرد و من می‌پنداشتم که نه تنها در کارهای عادی و هوسرانی‌های بچگانه آزادی دارم بلکه در عشق هم کاملاً آزادم و هنگامی که پدرم از علاقه من بمردی مستحضر گردد بدون لاونم مرا بعقد او درمی‌آورد گرچه او یک نفر بیگانه و خارجی باشد. اما پدرم مرا بر اشتباه خود واقف ساخت و پیش از آنکه من لب بسخن گشوده باشم مرا با پسر عم خود همسر کرد و راه را برویم بست.

در اینجا لغتی سکوت و رزیده آنگاه بالحنی غم‌انگیز گفت تو برعکس جوانی هستی

آزاد وزیبا و شاعر که میتوانی بادخترانی بهتر از من ازدواج کنی، خوشبخت شوی آنانرا هم خوشبخت سازی .

سنجر باصوتی لرزان گفت نرگس من میدانستم که لیاقت همسری با تراندارم امامی - پنداشتم که تومیتوانی با من از این کشور خارج شوی و روی بنقطه‌یی دیگر گذاری و اگر در سرزمین پهناور هند مأمنی نیافتیم بچین ، بروم ، بمصر یا ایران خلاصه بجایی برویم که کسی برعشق ما خرده نگیرد و برسعادت ما حسد نورزد؛ اما آشکارا می‌بینم که دختر یکنفر از معروفترین راجه‌های این‌قاره نمیتواند بچنین فداکاری عظیمی تن دردهد پس ترا بخدایم - سپارم و خوشبخت می‌خواهم زیرا که خود نیز در شب زفاف تو بسفری که بازگشت ندارد خواهی رفت؛ بگذار پیکر دلنواز تو بستر سعادت دیگر برآگرم کند و جسم فرسوده مراد بر ستر سرداب‌دی بخود واگذارد .

بیچاره نرگس سراپای وجود خود را بعشق سوزان میرسنجر سپرد و با وی از دهلی گریخت اما دوروز بعد هردو گرفتار شدند و راجه تمام گناها را برگردن سنجر گذاشت و شکایت به اکبرشاه برد در نتیجه سنجر بزندان افتاد و نرگس بشوهر رفت . یکسال گذشت و شاعری کس از خاطرها محو شد. همه دوستان و آشنایان حتی فریفتگان سخنش ویرا از یاد بردند ولی نرگس روزی نبود که برنا کامی عاشق بینوای خوداشک‌نریزد و برای استخلاص او پیدرومادر و خویشاوندان حتی شوهر جوان خویش متوسل نشود؛ اما آنان از قبول تمنایش امتناع میورزیدند و دختر نامراد را به‌اندوه پایان ناپذیرش باقی‌می‌گذاشتند . نرگس بعد از نومیدی از جلب ترحم ایشان بدوستان و آشنایان پناه برد بالاخره راجه سورسنگ به تمنای او جواب مثبت داد و موجبات آزادی سنجر را فراهم ساخت اما او از نجات خویش چه بهره‌یی می‌برد و چگونه میتواند در شهری بماند که دلبرش در همان شهر متعلق بدیگری باشد . پس بادست خالی و چشم‌گریبان از دهلی خارج شد و بکجرات رفت در آنجا با گروهی از ایرانیان آشنا گردیده با مساعدت آنان و پایمردی شاهنوازخان بدربار ابراهیم عادلشاه راه یافت و در سلك ندیمان وی قرار گرفت امام‌مسبیتی که بروح او سایه‌افکنده بود از حد تحملش خارج بود و شاعر نا کام برای فراموش کردن بدبختی خود بیاده پناه برد تا آتش دلرا با آن آب آتش‌رنکه فرو نشانند و روی محبوبه رادر آئینه جام مشاهده نماید و با گفتن اینگونه اشعار خود را تسکین بخشد :

ناخوانده ره بزم توطی کرده‌ام امشب

این کار بدلگرمی مسی کرده‌ام امشب

چو پشت‌بای زد عشقم چسان چالاک برخیزم

ضعیفم ، دست‌گیرد سایه تا از خاک برخیزم

زمستی هسر طرف بردوش شاخی افکنم دستی

روم هرگاه از طرف چمن چون تآک برخیزم

بالاخره افراط در میخواری سلامت او را مختل کرد و خواستند ویرا توبه‌دهند اما او

در پاسخ اندرز گویان اشعاری از این قبیل می‌گفت :

شب از لب تو خواب حرام است دیده را
توان به تو به بست لب می‌چشیده را
نوعاشتم اگر نشکیم شکفت نیست

هجران مصیبت است ستم نارسیده را
میرحیدر که بوسیلهٔ آشنایان و دوستان از وضع فرزند مستحضر شده بود دست‌پدیمان
شاه عباس کبیر زد او نامه‌یی به ابراهیم عادل‌شاه نوشته تقاضا کرد که سنجر را بایران باز
گرداند. سنجر بزودی دریافت که چاره‌یی جز مراجعت به میهن ندارد و این غزل را سرود:

نیم چو فاخته در بند آب و دانهٔ خویش
چو عندلیب بود قوتم از ترانهٔ خویش
روم بخانهٔ خود بعد عمری از در دوست
چنانکه خویش رود در عزا بخانهٔ خویش
و با کمال بی‌میلی از پادشاه خواری دست کشید و در حالتی که از ناامیدی و دودلی بجان
آمده بود این بیت را زیر لب زمزمه کرد:

اگر هزار چسومن بی‌گناه کشته شود
گمان میر که کسی دست آسمان گیرد
و از فرط تأثر چنان سر را بدیوار کوبید که از هوش رفت و سخت بیمار شد. پادشاه طبیب
مخصوص خود را بביادت او فرستاد و او ویرا اندرز گفت که نباید یکباره از شرابخواری
دست کشد بهتر آنکه بتدریج از مقدار اعتیاد بکاهد. آنگاه خود برخاسته جام بلورینی را
که لبهٔ بنفش یا آبی رنگ داشت از می‌پر کرده بدست وی داد. سنجر با اشاره به پیاله گفت:
گونهٔ زردم دوا نداشت و گرنه شد لب ساغر کبود بسکه گرفتم!

مداوای طبیب نتیجه‌یی نیخشید و سنجر در ۱۰۲۱ چشم از جهان پوشید و پیش از
آنکه بسی سالگی برسد از رنج زندگی خلاص شد.
این ابیات از آنشاعر ناکام است:

متاع کفر و دین بسی مشتری نیست
گروهی این گروهی آن پسندند

غم از هر دل که بستانی بماند	الهی سینه‌ای درد آشناده
تن آسانی نصیب دشمنم باد	درون رشک درون گلخنم باد
کرم کن اشک سرخ و چهرهٔ زرد	خداوند ادلسی ده درد پرورد

۱- یکی از خطوط هفتگانه جام جم خط ازرق بود که فارسی آن خط کبود است. از
افاضهٔ استاد علامه جلال‌الدین همایی که خدای بزرگ نظایر ایشانرا بر فرزون گرداناد.
باحتمال قوی داستان کبودی لب جام ساختگی است و حق همانست که استاد بدان
اشاره فرموده‌اند چنانکه خاقانی هم آنرا بکار برده گوید:

۱- قدح لب کبود است و خم درخوی تب
چرا زخمه تب لرزه چندان نماید
خط ازرق یا کبود چهارمین خط از خطوط جام جم بوده است.

میرحیدر بجز سنجر پسر دیگری هم بنام میرمصوم داشت که این ابیات ازوست :
 ایکه گفتی چه طلب میکنی و میخواهی
 بعد درویشی اگر هیچ نباشد ، شاهی

o

سناکه ابریم ره گریه چسرا می بندیم
 ما که نه برق ونه صبحیم چرا می خندیم
 فراموش کردم که چون سنجر از زندان خلاص وعازم ترك دهلی گردید راجه سورسنگ
 برای اتمام اکرام خویش میلنی ذروسیم نزدشاعر فرستاده که در وجه سفر خرج کندمیرسنجر
 نپذیرفت و این بیت بلند را در پاسخ وی نوشت :
 سفرم توشه برنمیدارد نام من پخته است نان مرا

نقش نام آدم و حوا

(اقتباس از لطائف عبید زاکانی)

گفت بر هنبر یکی اندرز گو
 نقش نام آدم و حوا کند
 کس کسی برپاره چوبی از دو سو
 اهل خانه نار گردد امن یود
 پس ز سقف خانه اندر وا کند

o o o

آخت قدمردی به مجلس اندرون
 جدّه وجدّ را به جّت بود جای
 که برایشان اندر آمد دیو کین
 چون بر آورد اوز جانشان رستخیز
 گفت: هی! بر ما مدم زینسان فسون
 با ملک در مآمن قرب خدای
 راندشان از آسمان سوی زمین
 کی ز نقش نامشان گیرد گریز
 دکتر محمد دبیرسیاقی

۱ - اندروا کردن ، آویختن ، معلق کردن .

۲ - نابسود ، مصون . دست ناخورده .